

تمثیل تخت پروکروستس چارچوبی برای تحلیل چالش‌های رابطه نظریه و واقعیت در علوم سیاسی

عباس حاتمی^۱

دانشیار گروه علوم سیاسی دانشکده علوم اداری و اقتصاد دانشگاه اصفهان

(تاریخ دریافت: ۹۴/۱۲/۲ - تاریخ تصویب: ۹۵/۴/۲۰)

چکیده

این مقاله به جای بحث‌های رایج در خصوص تقدم و تاخر نظریه و واقعیت (Fact)، با استفاده از تمثیل تخت پروکروستس بر آسیب‌شناسی رابطه نظریه و واقعیت متمرکز می‌شود. در این جا تمثیل تخت پروکروستس وضعیتی را در علوم سیاسی بازتاب می‌بخشد که در آن محققین تنها آن دسته از واقعیت‌ها یا فکت‌ها را برمی‌گزینند که با نظریه آنها سازگاری دارد، اما واقعیت‌ها ناسازگار را یا نادیده می‌گیرند یا آن را به گونه‌ای جرح و تعدیل می‌کنند تا با نظریه آنها سازگار درآید. مقاله ضمن نقد این شیوه نگرش، ابطال بلافصل نظریه در صورت مواجهه با واقعیت‌ها متعارض به شیوه پوپری را نیز رادیکال می‌بیند و به نفع روش لاکاتوشی استدلال می‌کند. مقاله با بهره‌گیری از آموزه‌های لاکاتوش و بررسی تحول سه نظریه طبقاتی مارکس، صلح دمکراتیک کانت و نظریه نوسازی، معیاری را برای جرح و تعدیل یا ابطال نظریه در علوم سیاسی به دست می‌دهد. در این جا مقاله استدلال می‌کند جایی که واقعیت‌ها متعارض مانند دو نظریه اول، کمربند حفاظتی نظریه را به چالش کشند، محقق مجاز به جرح و تعدیل نظریه است. اما جایی که واقعیات مزبور مانند نظریه سوم، هسته سخت نظریه را مخدوش نمایند محقق ملزم به ابطال نظریه است. مقاله در این جا با توسل به روش چرخشی نشان می‌دهد چگونه می‌توان از مرگ یک نظریه تولد نظریه دیگری را رقم زد.

واژگان کلیدی

نوسازی، صلح دمکراتیک، تحلیل طبقاتی، برنامه پژوهشی، پوپر، لاکاتوش، ابطال.

مقدمه

حداقل از زمان فرانسیس بیکن تا دوره معاصر، رابطه میان نظریه و مشاهده مناقشات گسترده‌ای را برانگیخته است (برک، ۱۳۹۰: ۲۶). در این میان به نظر می‌رسد که بحث از این رابطه بیشتر بر تقدم یا تأخر آن دو متمرکز بوده است. برای مثال آن‌گونه که بیکن می‌گفت، هر نوع تقدم نظریه بر مشاهده اساساً به معنای نوعی پیشدستی بر طبیعت و ناموجه بود (Bacon, 1620: 262؛ به نقل از گیلیس، ۱۳۸۱: ۲۲). اهمیت بحث از این تقدم و تأخر تا آنجا پیش رفته است که شکاف اصلی میان اثبات‌گرایان و فرااثبات‌گرایان همین تقدم مشاهده بر نظریه یا نظریه بر مشاهده دانسته شده است (Alexander, 1987: 17). همین طور اصلی‌ترین وجه تمایز میان روش استقرایی و قیاسی براساس همین موضوع یعنی تقدم نظریه بر مشاهده یا مشاهده بر نظریه صورت‌بندی شده است (بلیکی، ۱۳۸۹: ۹۹). مانند سایر رشته‌ها در علوم سیاسی نیز مناقشه بر سر تقدم و تأخر مشاهده و نظریه موضوع بحث‌های گسترده‌ای بوده است. مثلاً از منظر رهیافت رفتارگرایی در علوم سیاسی راه رسیدن به نظریه از امر مشاهده‌پذیر آغاز می‌شد و رفتارگرایان سرسخت بر این باور بودند که نظریه به هیچ روی نباید دربرگیرنده عناصر مشاهده‌ناپذیر باشد. به‌زعم آنها و در شرایط آرمانی محقق باید هنگام مشاهده، به رهیافت‌های نظری رقیب بی‌اعتنا باشد؛ چراکه ارزیابی بی‌طرفانه شواهد تجربی به نبود پیش‌فرض‌ها وابسته است (های، ۱۳۸۵: ۷۶-۷۷). در آن سو فرارفتارگرایان، نهادگرایان تاریخی و به‌ویژه سازه‌انگاران، تقدم مشاهده بر نظریه را به چالش کشیده‌اند. برای مثال فرارفتارگرایان استدلال کرده‌اند که در علوم سیاسی مانند هر رشته علمی دیگر پژوهش نمی‌تواند با مشاهدات صرف پیش رود و ارزش‌ها، پیش‌داوری‌ها و پیش‌فرض‌های نظری، مشاهدات پژوهش را هدایت می‌کنند (ساندرز، ۱۳۸۶: ۱۱۹). والتس از منظر سازه‌نگاری و به تبعیت از کوهن (۱۳۹۰: ۱۷۱-۱۴۳) استدلال کرد عینیت منفصل و تقدم مشاهده بر نظریه آن‌گونه که رفتارگرایان بر آن تأکید می‌کردند، تحقق‌پذیر نیست و تمامی مشاهدات ما نظریه‌مندند یا رنگ نظریه به خود دارند. به‌زعم وی اگر دو نفر متعهد به نظریه‌های متفاوتی باشند، نمی‌توان با قاطعیت گفت که حتی آن دو نفر چیز یکسانی را می‌بینند و داده‌های یکسانی را در اختیار دارند (والتس، ۱۳۹۴: ۱۹-۱۸). اگرچه دوگانه نظریه و مشاهده اساس این مباحث بود، به تدریج در علوم اجتماعی این دوگانه ذیل مفهوم نظریه و واقعیت (فکت) نیز صورت‌بندی شد و به یک معنا متضمن معنای گسترده‌تری دیده شد.^۱ این مجادلات همگی نشان می‌دادند که بحث از تقدم و تأخر نظریه و مشاهده یا به

۱. این بحث تقریباً از دورکیم و در کتاب *قواعد روش جامعه‌شناسی* (۱۳۸۳) آغاز شد. ما نیز می‌توانستیم در این مقاله از همان دوگانه مشاهده و نظریه استفاده کنیم، اما چنانکه خواهیم دید بیشتر نظریه‌های بررسی‌شده در این مقاله مبتنی بر رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی بوده‌اند. در این رویکرد و چنانکه در مباحث برینگتون مور (۱۳۶۹: ۲) و اسکاچپول (۱۳۸۸: ۵۰۴) آمده

تعبیر مقاله نظریه و واقعیت (فکت) بحثی فراگیر در علوم و از جمله علوم سیاسی بوده است. اما مسئله‌ای که در اینجا پیش آمد این بود که محققان آنقدر در بحث از تقدم یا تأخر نظریه و واقعیت (فکت) غرق شدند که کمتر به آسیب‌شناسی پیوند میان این دو یا چالش‌های موجود در مسیر ایجاد این پیوند توجه کرده‌اند. به عبارت دیگر، محققان بیشتر ترجیح دادند خود را درگیر بحث تقدم یا تأخر نظریه و واقعیت (فکت) و نه چالش‌های نهفته در مسیر ایجاد رابطه میان این دو کنند. به همین دلیل در این مقاله تقدم یا تأخر نظریه و واقعیت (فکت) در فرایند پژوهش موضوع اصلی نیست، بلکه آسیب‌شناسی پیوند میان این دو در فرایند پژوهش مسئله اصلی است. در واقع اولین سؤال مشخص مقاله این است که زمانی که واقعیت (فکت) و نظریه در علوم اجتماعی به‌طور کلی و علوم سیاسی به‌طور خاص پیوند می‌یابند، چه چالش یا چالش‌هایی بر سر راه این پیوند نهفته است؟ در اینجا مقاله با استفاده از تمثیلی خاص تلاش می‌کند یکی از اصلی‌ترین چالش‌های موجود بر سر راه پیوند میان واقعیت (فکت) و نظریه را توصیف و صورت‌بندی کند. سؤال دوم بیشتر وجه تجویزی دارد و بر این مسئله تأکید می‌کند که چه سازوکارها و شیوه‌هایی برای مواجهه با چالش مزبور وجود دارد؟

مباحث نظری: آسیب‌شناسی پیوند نظریه و واقعیت (فکت) در علوم سیاسی

مباحث مقدماتی مقاله نشان داد که بحث از رابطه میان نظریه و واقعیت اغلب تحت‌الشعاع بحث تقدم یا تأخر نظریه و واقعیت قرار گرفته است. در این میان به‌خصوص این موضوع به‌ندرت یا کمتر مورد توجه قرار گرفته است که محققان علوم سیاسی زمانی که در فرایند پژوهش تلاش می‌کنند نظریه را با واقعیت پیوند دهند، با چه چالش‌هایی روبه‌رو خواهند بود. مرور ادبیات موجود نشان می‌دهد اولین چالش‌ها از این دست را می‌توان به شکل ضمنی از دیدگاه محققانی استخراج کرد که حامی روش‌های کمی و آماری و منتقد روش‌های کیفی در علوم سیاسی بوده‌اند. چنانکه به‌زعم آنها مبانی استنتاجی روش‌های کیفی و به‌خصوص ماحصل آنها یعنی نظریه‌های تاریخی و تطبیقی در علوم سیاسی از حیث منطقی محل تردید بود. آنها تأکید کرده‌اند که "نتیجه‌گیری‌های بزرگ" از "موارد کم" همواره گمراه‌کننده بوده است (Cited Goldstone, 2005: 372). به‌عبارتی دیگر مثلاً تعداد انقلاب‌ها در جهان محدود است و نمی‌توان براساس این تعداد محدود مشاهده، نظریه‌هایی عام در حوزه انقلاب ایجاد

است، این دوالیسم ذیل نظریه و فکت (Fact) صورت‌بندی شده است. در زبان فارسی فکت به شیوه‌های گوناگونی مانند داده‌های سخت (منوچهری، ۱۳۸۷: ۳۹)، واقعیت عینی (امامی، ۱۳۸۷: ۱۲) امر خارجی (لیتل، ۱۳۷۳: ۸) و شواهد ترجمه شده است و لاجرم یافتن معادلی مناسب دشوار بود. با توجه به ضرورت ترجمه واژه فکت، این واژه در نهایت بنا به پیشنهاد مجله به واقعیت ترجمه شد.

کرد. دومین چالش بیشتر صورت‌بندی جدید از چالش اول و چیزی است که الکساندر آن را "اهمیت دادن بیش‌ازاندازه به نظریه‌ها و کم‌اهمیت دانستن مشاهدات" یا واقعیت‌ها تعریف کرده است (Alexander, 1987: 25). این چالش نیز تقریباً همانند چالش اول به ایجاد نظریه‌های عام از طریق استناد به موارد یا واقعیت‌های محدود تاریخی اشاره دارد. به‌زعم الکساندر این وضعیت تا حدی در کتاب *اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری* وبر وجود داشته است. چنانکه به‌زعم الکساندر:

اینکه وبر در کتاب *اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری*، روح سرمایه‌داری را با کارآفرینان انگلیسی قرن ۱۷ و ۱۸ برابر می‌گیرد، محل بحث گسترده است. اگر آن‌گونه که ترور روپر (Trevor-Roper, 1965) نشان داده‌اند، سرمایه‌داران ایتالیایی در دولت‌شهرهای مدرن اولیه را نمونه بارز روح سرمایه‌داری در نظر گیریم، آنگاه مشخص است که ایده وبر در مورد رابطه میان پوریتان‌ها و سرمایه‌داران به یک نمونه محدود مانده و مستندسازی نظریه او را با شکست مواجه کرده است (Alexander, 1987: 24).

وضعیت مزبور به شیوه‌ای دیگر در کتاب *مراقبت و تنبیه* (۱۳۷۸) و *جنون و تمدن* (۱۹۸۹) فوکو نیز وجود داشته است. برای مثال برخی منتقدان فوکو استدلال می‌کنند که او در این کتاب‌ها تلاش کرده است تا "کلیات راجع به اروپا را با مثال‌هایی از فرانسه به تصویر کشد" (به نقل از برک، ۱۳۹۰: ۱۸۶). به‌عبارتی دیگر درحالی‌که فوکو نشان می‌دهد چگونه در اروپا جنون در دوره‌های گوناگون تعابیر متفاوتی یافته است، یا چگونه سرکوب بدن جای خود را به سرکوب روح داده است، واقعیت‌هایی که او برای تأیید نظریه خود ارائه می‌کند، تنها یا بیشتر بر مورد فرانسه متمرکز است. به تعبیری در این شیوه نگرش، چالش "نتیجه‌گیری‌های بزرگ از موارد کم" یا "اهمیت بیش از اندازه دادن به نظریه‌ها و کم‌اهمیت دانستن واقعیت‌ها" تا حدی محسوس است.

سومین چالش هم دربردارنده محتوای چالش دوم و هم دربردارنده برایندهای آن است. این محتوا و برایندها را به‌خوبی می‌توان در بیان برینگتون مور دید. چنانکه به‌زعم وی: تأکید بیش‌ازحد بر نظریه همیشه این خطر را در بردارد که به فکت‌هایی که با نظریه مربوطه جور درمی‌آیند، بیش‌ازحد لازم اهمیت و بها داده شود (مور، ۱۳۶۹: ۲).

به‌عبارتی دیگر محقق در اینجا واقعیت‌ها یا فکت‌ها را در اندازه‌هایی برش می‌دهد یا به‌گونه‌ای تفسیر می‌کند که مآلاً عناصر نظریه‌اش را تأیید کند. به بیان بلیکی در اینجا فکت‌های مشاهده‌شده بیشتر کارکرد توجیه نظریه‌ها (بلیکی، ۱۳۸۹: ۱۰۲) را پیدا می‌کنند و به این مقام تقلیل داده می‌شوند. نمونه مشخص این وضعیت را برای مثال می‌توان در بیان والتس دید. چنانکه به‌زعم وی:

مارکسیست‌های امروز و سایر نواستعمارگرایان خطاهای متفاوتی را که کمتر به‌آسانی می‌توان از آنها چشم‌پوشی کرد مرتکب می‌شوند. آنها جهان را به‌گونه‌ای تفسیر می‌کنند که با کژ تفسیرهایشان از یک نظریه کهنه سازگاری و تناسب داشته باشد. ما می‌توانیم نظریه‌هایی از نوع نظریه‌های نواستعماری را به‌دلیل آنکه نه تبیین‌ها بلکه بازتعریف‌هایی را آن هم نه به‌منظور بیان علت پدیده امپریالیسم بلکه بیشتر به‌منظور نجات دادن یک نظریه ارائه می‌دهند رد کنیم (والس، ۱۳۹۴: ۵۰).

مباحث نظری مقاله تا اینجا نشان می‌دهد اگرچه برخی محققان علوم اجتماعی و علوم سیاسی در مورد چالش‌های رابطه میان نظریه و فکت بحث کرده‌اند، این مباحث عموماً به شکل جسته‌وگریخته و ذیل مباحث دیگر صورت گرفته‌اند، به‌صورتی که باید آن را از نظریه‌های این محققان استخراج یا حتی بازتعریف کرد. بنابراین اولین قدم استفاده از تمثیلی خاص برای توصیف و صورت‌بندی فراگیرتر از چالش‌های نهفته در پیوند میان واقعیت و نظریه است. از آنجا که تمثیل اساساً تشبیه چیزی که به‌خوبی نمی‌شناسیم به چیزی است که خیلی بهتر می‌شناسیم (چرنوف، ۱۳۹۳: ۳۴۴)، به‌تبع تمثیل مزبور باید کمک کند تا به توصیفی سهل‌الوصول، فراگیر و مشخص از چالش‌های مزبور دست یابیم.

تمثیل تخت پروکروستس: صورت‌بندی مفهومی از یک آسیب‌شناسی

با تمرکز بر چالش‌ها یا آسیب‌شناسی سه‌گانه مورد اشاره، می‌توان محتوای اصلی آنها را اهمیت دادن بیش‌ازحد به نظریه و اهمیت دادن کمتر از حد به دنیای مشاهدات، واقعیات یا همان فکتها صورت‌بندی کرد. در کانون چالش‌های مزبور به این موضوع اشاره شده است که برخی محققان تنها آن دسته از واقعیت‌هایی را انتخاب کرده‌اند یا مورد تأکید قرار داده‌اند که با نظریه مطلوبشان سازگار بوده‌اند و در نتیجه واقعیت‌هایی را نادیده گرفته‌اند که با نظریه آنها سازگار بودند. همین‌طور براساس این برداشت محققان مزبور اغلب کوشیده‌اند تا با دستکاری در دنیای واقعیت‌ها یا جرح‌وتعديل در آنها، چارچوب نظریه مورد نظرشان را به شکلی حفظ کنند. ممکن است برای توصیف و صورت‌بندی وضعیت‌هایی از این دست شیوه‌های متفاوتی وجود داشته باشد، اما از میان این شیوه‌ها عموماً استفاده از تمثیل واجد قابلیت عمومی بالایی دیده شده است (چرنوف، ۱۳۹۳: ۳۴۸-۳۴۰) هرچند این قابلیت بالای معمولاً با معضل یافتن تمثیلی مناسب توأم بوده است. اولین استدلال مقاله این است که تمثیل "تخت پروکروستس"^۱ تمثیلی مناسب برای توصیف چالش‌های فراروی پیوند میان واقعیت و نظریه و آسیب‌شناسی آن است. گرچه تمثیل‌ها در علوم سیاسی از رشته‌های گوناگونی مانند معماری، زمین‌شناسی،

زیست‌شناسی، پزشکی و سایر رشته‌ها گرفته شده است، در اینجا مقاله تمثیل تخت پروکروستس را از ادبیات اسطوره‌ای به عاریت می‌گیرد. در این عاریت تخت پروکروستس اشاره به شیوه مجازات پروکروستس راهزنی در اساطیر یونانی دارد که قربانیان خود را بر روی تخت معروف خود می‌خواباند. در این شیوه مجازات، بدن قربانیانی که کوتاه‌تر از تخت بود کشیده و بدن قربانیانی که بلندتر از تخت بود بریده می‌شد و بدین‌سان در هر دو حالت بدن قربانیان به اندازه تخت درمی‌آمد (دورانت، ۱۳۷۸). اگر بخواهیم تناظر مفهومی چالش مطرح‌شده در رابطه میان مشاهده و واقعیت را با تخت پروکروستس را توضیح دهیم این گونه است که درست همان‌طور که پروکروستس بدن‌های کوتاه و بلند قربانیان را با تخت خود هم‌اندازه و منطبق می‌ساخت در چالش تخت پروکروستس نیز برخی از محققین واقعیت‌ها را با نظریه از پیش موجود منطبق و هم‌اندازه می‌ساختند. شیوه تنبیه قربانیان پروکروستس در اینجا شبیه شیوه تنبیه واقعیات یا فکت‌ها از سوی محققانی بود که به‌منظور حفظ چارچوب نظری از پیش موجود یا ایجاد نظریه دلخواه واقعیات یا فکت‌ها را کوتاه و بلند می‌کردند. درست مانند تخت پروکروستس که ثابت بود و این بدن‌ها بودند که به‌ناچار مطابق با آن کوچک و بزرگ می‌شدند، در اینجا نیز این واقعیات یا فکت‌ها بودند که برای انطباق با نظریه کوتاه و بلند یا جرح و تعدیل می‌شدند، بخش‌های نامنطبق آنها با نظریه کنار گذاشته می‌شدند و بخش‌های منطبق با آن مورد تأکید قرار می‌گرفتند یا برجسته دیده می‌شدند. بر همین اساس و با توجه به تناظر مفهومی مورد اشاره، در این مقاله از تمثیل تخت پروکروستس برای صورت‌بندی مفهومی چالش‌های فراروی ایجاد پیوند میان واقعیات و نظریه استفاده شده است. پس از این صورت‌بندی اولین مسئله‌ای که ممکن است پیش آید، این است که شیوه‌های مواجهه با چالش مزبور چیست؟

شیوه‌های مواجهه با چالش تحت پروکروستس: از تعدیل نظریه تا ابطال نظریه

مرور ادبیات موجود نشان می‌دهد که محققان حداقل به دو شیوه مشخص برای مواجهه با چالش تخت پروکروستس اشاره کرده‌اند. شیوه اول مورد تأکید اسملسر است. او بیان می‌کند: محقق باید تا حد ممکن قضاوتی دقیق و عینی ارائه دهد تا مشخص سازد که آیا مشاهدات مؤید روابط مورد ادعای مدل نظری هستند یا نه. اگر مشاهدات موانعی را از حیث عدم انطباق با توالی‌های مدل نشان داد، محقق باید این آمادگی را داشته باشد تا حسب نتایج تحقیقاتش تعدیل‌هایی را در مدل نظری صورت دهد (Smellser, 1974: 28).

معنای ضمنی استدلال اسملسر این است که مسیر دستکاری محقق در واقعیت‌های مشاهده‌شده باید بسته باقی ماند، به‌صورتی که اگر میان واقعیت‌های مشاهده‌شده و نظریه

ناهمخوانی پدید آمد، چیزی که باید تعدیل شود، نظریه و نه واقعیت باشد. در این معنا، محقق باید به جای حذف گزینشی یا دستکاری در واقعیت‌ها یا فکتهای مشاهده‌شده، بخش نامناسب نظریه با مشاهدات را اصلاح یا تعدیل کند.

شیوه دیگر را می‌توان در نظریات پوپر یافت. اولین و مشخص‌ترین استدلال پوپر این بود که محققان باید به جای تلاش برای تأیید یا اثبات نظریه، همواره بکوشند تا آن را ابطال کنند. به همین دلیل او ابطال‌پذیری یک گزاره و نه اثبات‌پذیری آن را معیار علمی بودن آن گزاره می‌دید. او به‌طور مشخص استدلال کرد «اگر به‌دنبال یافتن دلیل و تأییدی برای صحت یک نظریه باشیم، تقریباً می‌توان برای همه نظریه‌ها چنین تأییدی را پیدا کرد» (پوپر، ۱۳۶۳: ۴۵). پوپر در اشاره‌ای ضمنی به نظریه‌های سیاسی استدلال کرد «یک مارکسیست نمی‌تواند روزنامه‌ای را باز کند، بدون آنکه در هر صفحه آن شواهدی را در تأیید تفسیر خود از تاریخ نبیند» (پوپر، ۱۳۶۸: ۴۳). به همین دلیل او راه غلبه بر مشکلات این‌چنینی را عزیمت محقق از یافتن مشاهدات تأییدکننده نظریه به سمت یافتن مشاهدات ابطال‌کننده نظریه دانست (پوپر، ۱۳۶۳: ۸۱-۴۱). به‌زعم وی در صورت مشاهده واقعیت‌ها یا فکت‌های متعارض با نظریه موجود، نظریه مزبور را باید ابطال‌شده در نظر گرفت.

گرچه هر یک از شیوه‌های دوگانه مورد اشاره مزیت‌هایی دارند، بیش آنها در مواجهه با چالش تخت پروکروستس برخی پیچیدگی‌ها را مدنظر قرار نمی‌دهد. در مورد پوپر مسئله مشخص این است که آیا می‌توان به صرف مشاهده یک واقعیت یا فکت متعارض، یک نظریه برآمده از صدها مشاهده مؤید را کنار گذاشت؟ به‌زعم بسیاری از محققان این نگرش پوپر نگرشی رادیکال بود و باید به جای آن نوعی ابطال‌گرایی تعدیل‌شده در دستور کار قرار می‌گرفت (Lacatos, 1978، های، ۱۳۸۵: ۱۴۰؛ چالمرز، ۱۳۷۸: ۱۰۶-۹۴). موضوع بعدی این بود که مشاهده مقولات سیاسی برخلاف مقولات علوم طبیعی مانند کوه یخ شناور بر روی آب است. در نگاه اول چیزی را که آنها نمایش می‌دهند تنها بخش مشاهده‌پذیر یک پدیده است، درحالی‌که بخش مشاهده‌ناپذیر کوه یخ شناور هرچند وجود دارد، اما به نمایش در نمی‌آید. بدان معنا که مشاهده پدیده‌های سیاسی با پیچیدگی‌هایی همراه است و ابطال‌گرایی رادیکال پوپر این پیچیدگی‌ها را در نظر نمی‌گیرد و لاجرم حکم به ابطال بلافصل می‌دهد. همین‌طور در مورد اسملسر مسئله اساسی این بود که آیا هر نوع جرح و تعدیلی در نظریه برای سازگاری آن با واقعیت‌های متعارض مشاهده‌شده قابل پذیرش بود؟ به‌عبارتی دیگر محدوده مجاز جرح و تعدیل نظریه‌ها در این وضعیت تا کجا ادامه می‌یافت؟ آیا محقق نباید در برخی موارد به جای جرح و تعدیل نظریه‌ها به سمت ابطال نظریه‌ها حرکت می‌کرد؟

از تعیین گستره مجاز برای تعدیل نظریه تا ابطال نظریه

با توجه به آنچه گفتیم بحث اصلی این است که محقق در صورت برخورد با واقعیت‌هایی متعارض با نظریه، در چه مواردی باید نظریه را اصلاح کند و در چه مواردی باید به جای اصلاح نظریه آن را ابطال کند؟ مقاله استدلال می‌کند شاید یکی از معدود اندیشمندانی که می‌توان تعیین محدوده مجاز برای جرح و تعدیل نظریه یا ابطال نظریه را در میان نظریات او یافت، ایمره لاکاتوش است. مرور نظریات لاکاتوش نشان می‌دهد که به‌زعم وی ما در مواجهه با واقعیت‌ها یا فکت‌های متعارض تنها در وضعیت‌های خاصی مجاز به جرح و تعدیل نظریه بودیم و فراسوی این حدود و مرزها، ابطال نظریه باید در دستور کار قرار می‌گرفت. به نظر می‌رسد بازخوانش چرنوف از نظریات لاکاتوش تا حدی ما را در مورد گستره مجاز جرح و تعدیل یا ابطال نظریه‌ها کمک کند. به‌زعم وی:

برای سازگار ساختن نظریه‌ها با مشاهده نمی‌توان از هر جرح و تعدیل یا تغییری در نظریه کمک گرفت. اگر برای سازگار نگه داشتن برنامه پژوهشی با مشاهدات جدید در هسته انکارناپذیر یا هسته سخت^۱ آن تغییراتی هرچند محدود ایجاد کنیم آن برنامه پژوهشی محدود شده و به تباهی کشیده می‌شود... این بدان معناست که هر گونه جرح و تعدیلی در برنامه پژوهشی باید در کمربند حمایتی^۲ و نه هسته سخت آن صورت می‌گیرد و ما را متوجه واقعیت‌ها و پدیده‌های تازه کند (چرنوف، ۱۳۹۰: ۲۱۴-۲۰۸).

در این تعبیر استدلال لاکاتوش این است که ما دو نوع برنامه پژوهشی و به تبع آن دو نوع نظریه یعنی نظریه پیش‌رونده^۳ و پس‌رونده^۴ داریم (Lakatos, 1978: 179).^۵ برنامه پژوهشی یا نظریه پیش‌رونده برای انطباق با واقعیت‌های مشاهده‌شده متعارض تنها می‌پذیرد در کمربند حمایتی آن نظریه جرح و تعدیل یا تغییراتی صورت گیرد. در اینجا نظریه مزبور تغییر در هسته سخت خود را مجاز نمی‌انگارد. در حالی که در نظریه پس‌رونده، برای نجات نظریه حتی تغییر در هسته سخت آن نیز پذیرفته می‌شود؛ یعنی وضعیتی که ناظر به حفظ نظریه به هر قیمتی است (به نقل از چرنوف، ۱۳۹۰: ۲۱۰-۲۰۷). این دیدگاه لاکاتوش ناظر به این معنا بود که گستره مجاز

1. hard core
2. protective belt
3. progressive
4. degenerating

۵. باید به خاطر داشت که به‌زعم لاکاتوش برنامه پژوهشی مقوله‌ای گسترده‌تر از نظریه بود و علاوه بر نظریه، نحوه تحول نظریه یا راهنمون‌ها یا قواعد اکتشافی ایجابی و همین‌طور راهنمون‌ها یا قواعد اکتشافی سلبی یا قواعدی را که تأکید می‌کردند هسته سخت یک برنامه پژوهشی نمی‌تواند جرح و تعدیل شود نیز دربرمی‌گرفت (چرنوف، ۱۳۹۳: ۲۱۱-۲۰۷، چالمرز، ۱۳۷۸: ۹۸-۹۹). همین‌طور، هر برنامه پژوهشی علاوه بر سایر ملزومات مزبور، حاوی یک هسته سخت و نیز کمربند حفاظتی بود.

تعدیل در نظریه‌ها تنها به کمربند حفاظتی آنها محدود باقی می‌ماند و نمی‌توانست هسته سخت نظریه‌ها را در برگیرد (lakatos, 1978:48-50). به این معنا هر دانشمندی که هسته سخت یک نظریه را جرح و تعدیل می‌کرد، عملاً از آن برنامه پژوهشی خارج شده بود (به نقل از چالمز، ۱۳۷۸: ۹۹). نکته مهم‌تر این بود که جرح و تعدیلی که در کمربند حفاظتی نظریه صورت می‌گرفت تنها باید به این هدف انجام می‌گرفت که به تدقیق و نه توجیه نظریه کمک می‌نمود و در عین حال هسته سخت آن را از خطر مصون نگاه می‌داشت (به نقل از چرنوف، ۱۳۹۰: ۲۰۸-۲۱۴).

به دست دادن نمونه‌هایی در علوم سیاسی

آیا معیار مورد بحث لاکاتوش را می‌توان برای تعیین محدوده مجاز جرح و تعدیل یا ابطال نظریه در علوم سیاسی به کار گرفت؟ به عبارت دیگر آیا در علوم سیاسی نظریه‌هایی در اختیار داریم که مشاهده واقعیت‌ها یا فکت‌های متعارض تنها کمربند حفاظتی یک نظریه را جرح و تعدیل کرده باشد یا برعکس مخدوش شدن هسته سخت نظریه‌ای موجب ابطال آن نظریه شده باشد؟ به نظر می‌رسد پژوهش‌های مستقل زیادی در این حوزه صورت نگرفته است. به همین دلیل در اینجا تلاش می‌شود تا تحولات صورت گرفته در سه نظریه (نظریه طبقاتی مارکس، نظریه صلح دموکراتیک کانت و نظریه نوسازی) از همین منظر بررسی شوند. بازخوانی تحولات صورت گرفته حداقل در همین موارد مشخص، نشان می‌دهند گستره تعیین شده از سوی لاکاتوش برای جرح و تعدیل نظریه یا ابطال نظریه در علوم سیاسی نیز قابلیت کاربرد دارند. برای نشان دادن گستره مجاز جرح و تعدیل یک نظریه، تحولات صورت گرفته در نظریه طبقاتی مارکس و صلح دموکراتیک کانت و برای نشان دادن حالت دوم یعنی مخدوش شدن هسته سخت و ابطال نظریه به نظریه نوسازی اشاره می‌شود.

جرح و تعدیل در کمربند حفاظتی و پایداری هسته سخت

۱. جرح و تعدیل نظریه طبقاتی مارکس در نظریه نوسازی مور

مور (۱۳۶۹) در کتاب *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتور و دموکراسی* نشان می‌دهد گونه‌شناسی سه‌گانه او از نوسازی (نوسازی دموکراتیک، فاشیستی و کمونیستی) اساساً تابعی از مناسبات یا چینش‌های طبقاتی جوامع مورد بررسی بوده است. به عبارت دیگر استدلالات مور در این کتاب اساساً یک تحلیل طبقاتی بود. موضوعی که در اینجا مطرح می‌شود این است که تحلیل طبقاتی مزبور اساساً در قالب برنامه پژوهشی طبقاتی رایج مارکس صورت می‌گرفت یا برنامه‌ای علی‌الحده و خارج از برنامه طبقاتی مارکس محسوب می‌شد. در معنای محدود کلمه، آیا تحلیل مور مؤید سراسری نظریه طبقاتی مارکس، یا برعکس ابطال‌کننده این نظریه یا صرفاً

حاوی برخی جرح و تعدیل‌های لاکاتوشی در نظریه مزبور بود؟ استدلال اولیه مقاله در اینجا این است که تحلیل طبقاتی برینگتون مور نه ابطال‌کننده و نه تأییدکننده سراسر نظریه‌های طبقاتی مارکس، بلکه بیشتر حاوی این دیدگاه بود که تحلیل طبقاتی مارکس نیازمند حدی از جرح و تعدیل لاکاتوشی است. برای نشان دادن این موضوع، از بازخوانش گلدستون از دیدگاه‌های مور استفاده می‌کنیم. گلدستون می‌نویسد:

مور استدلال می‌کرد که مارکس در تشخیص اینکه منازعه طبقاتی موتور محرکه انقلاب است، دیدگاه درستی داشت، اما او آنجا که منازعه طبقاتی را تنها به دو طبقه بورژواها در برابر فئودال‌ها یا پرولتاریا در برابر بورژوا ساده‌سازی می‌کرد، در اشتباه بود. استدلال مور برعکس این بود که در گذار از جوامع کشاورزی به صنعتی منازعه طبقاتی میان سرمایه‌داران، زمین‌داران، اربابان، کارگران شهری و دهقانان حادث می‌شد. بدین‌سان به‌زعم مور به‌جای آنکه مسیر واحدی برای جدال‌های طبقاتی و همین‌طور یک پیامد واحد وجود داشته باشد، ائتلاف‌های طبقاتی و نیز منازعات طبقاتی متنوعی شکل می‌گرفتند که خط سیر تاریخی متفاوتی را ایجاد می‌کردند. بر این اساس دموکراسی سرمایه‌داری فقط یکی از برایندهای احتمالی نوسازی بود و به شکل مشخص زمانی بروز پیدا می‌کرد که بورژواها به کارگران می‌پیوستند تا قدرت زمین‌داران و کنترل آنها بر دهقانان را از میان بردارند. اما جایی که زمین‌داران با سرمایه‌داران علیه کارگران ائتلاف می‌کردند یا زمین‌داران قدرت سیاسی را در اختیار می‌گرفتند و از این طریق هم کنترل نامحدودی را بر دهقانان اعمال می‌کردند و هم بر سرمایه‌داران غلبه می‌یافتند، نوسازی غیردموکراتیک حاصل کار بود؛ حتی زمانی که صنعتی شدن نیز حادث شده بود (Goldstone, 2005:370-371).

اولین واقعیتی که در دیدگاه‌های برینگتون مور محسوس است این است که وی به شواهد یا واقعیاتی دست یافت که با نظریه منازعه طبقاتی ساده‌شده مارکس یعنی منازعه طبقاتی میان دو طبقه همخوانی نداشتند. این واقعیت این سؤال را دامن می‌زند که آیا می‌توان یافتن این واقعیت‌های متعارض را معیاری برای ابطال برنامه پژوهشی یا نظریه مارکس در نظر گرفت؟ اگر از معیار تعیین‌شده از سوی لاکاتوش پیروی کنیم در اینجا اولین مسئله این است که مشخص سازیم آیا این فکت‌های متعارض هسته سخت نظریه یا برنامه پژوهشی را می‌خدوش کرده‌اند یا برعکس تنها کمربند حفاظتی برنامه یا نظریه مارکس را به چالش کشیده‌اند؟ اگر هسته سخت نظریه مارکس در مورد تغییر را "منازعه طبقاتی" در نظر بگیریم، به‌نظر می‌رسد که در نظریه برینگتون مور، هسته سخت نظریه مارکس یعنی نقش منازعه طبقاتی به‌عنوان موتور محرکه تاریخ تغییرناپذیر باقی مانده است. در نظریه مور چیزی که تغییر کرده، تعداد طبقات درگیر منازعه و نه اصل منازعه طبقاتی بوده است. بدین‌سان در اینجا چیزی که به‌درستی

جرح و تعدیل شده، کمربند حفاظتی نظریه (تعداد طبقات درگیر در منازعه) و نه هسته سخت آن (اصل منازعه طبقاتی) بوده است؛ ثانیاً این جرح و تعدیل به جای آنکه توجیه صرف نظریه طبقاتی مارکس را دنبال کند، به ارائه بینشی جدید در مورد نوع و تعداد طبقات درگیر در منازعه طبقاتی انجامیده است. به این معنا مور با وجود جرح و تعدیلی که در نظریه طبقاتی مارکس صورت داده، در برنامه پژوهشی مارکس باقی مانده است.

۲. جرح و تعدیل نظریه صلح دموکراتیک کانت در نظریه‌های متأخر

برای نشان دادن امکان کاریست روش لاکاتوش در نظریه‌های علوم سیاسی، تحولات نظریه صلح دموکراتیک کانت را نیز بررسی می‌کنیم. چنانکه می‌دانیم کانت در کتاب صلح پایدار به شکل مشخص استدلال می‌کند که یکی از اصلی‌ترین سازوکارهای ایجاد صلح پایدار، ایجاد نظام جمهوری میان کشورهای جهان است (کانت، ۱۳۸۰). در حالی که تا مدت‌ها نظریه صلح پایدار کانت پابرجا بود، به تدریج واقعیات یا فکتهای تاریخی مشخصی پدید آمدند که نشان می‌دادند رابطه صلح و دموکراسی آن‌گونه که کانت در نظر داشت، با بی‌قاعدگی‌ها و تعارضاتی روبه‌روست. برای مثال "اسمال و سینگر" نشان دادند تعداد جنگ‌هایی که در آن دموکراسی‌ها درگیر بوده‌اند، با تعداد جنگ‌هایی که در آن رژیم‌های غیردموکراتیک درگیر بوده‌اند، تفاوت چشمگیری نداشته است. داده‌های آنها که پانصد سال گذشته را در برمی‌گرفت، برخلاف نظریه اولیه کانت تأکید می‌کرد که نوع نظام سیاسی و به شکل مشخص دموکراسی با جنگ بی‌ارتباط است (Small & Singer, 1976؛ به نقل از چرنوف، ۱۳۹۳: ۱۹۱). فکتهای تاریخی متعددی وجود داشتند که مقوم این داده‌های آماری بودند. برای مثال استعمار و امپریالیسمی که از سوی دموکراسی‌های غربی تا اوایل قرن بیستم دنبال می‌شد، نشان می‌داد دموکراسی‌های مزبور در بسیاری از موارد در برابر دولت‌های کوچک و ضعیف به اقدامات نظامی روی آورده بودند (Russett, 2001: 627).

اگر از موضع پوپری این واقعیات‌های متعارض را در نظر بگیریم، باید نظریه صلح دموکراتیک کانت و برنامه پژوهشی آن را ابطال شده ببینیم. اما آیا نظریه صلح دموکراتیک کانت در ادبیات مربوطه نظریه‌ای ابطال شده است؟ بسیاری از محققان استدلال می‌کنند این نظریه نه تنها ابطال نشده، بلکه حتی به یکی از قوانین علوم سیاسی تبدیل شده است (Levy, 1989: 270). چرا این وضعیت رخ داده است؟ به نظر می‌رسد افرادی که این نظریه را از ابطال شدن مصون نگه داشته‌اند، همان‌هایی باشند که به شکلی ناخودآگاه از شیوه لاکاتوشی پیروی کرده و کوشیده‌اند نشان دهند هسته سخت نظریه کانت آسیب ندیده است. آنها نشان دادند که بسیاری از نمونه‌های دولت‌های استعماری و امپریالیستی که مثلاً در مدل اسمال و سینگر دموکراتیک

دانسته می‌شدند، اساساً به معنای امروزی کلمه دموکراتیک نبودند. برای نمونه اگر حق رأی را یکی از اصلی‌ترین نشانه‌های دموکراسی در نظر بگیریم، اعطای گسترده حق رأی تا قبل از قرن بیستم در هیچ‌یک از این دولت‌ها امری پذیرفته‌شده نبود. تا اوایل قرن بیستم در بسیاری از دولت‌هایی که مثلاً در مدل اسمال و سینگر دموکراتیک دانسته شده بودند، زنان، برخی از گروه‌های قومی و نژادی و افراد فاقد مالکیت از حق رأی محروم بودند. برای نمونه در آمریکا تا سال ۱۹۲۰، در انگلستان تا سال ۱۹۲۸ و در فرانسه تا سال ۱۹۴۴ زنان فاقد حق رأی بودند (Rule, 2000: 346). بنابراین در مورد دموکراتیک بودن این کشورها تا این زمان تردیدهای جدی وجود داشت. موضوع دوم این بود که در بسیاری از موارد دموکراسی‌ها از سوی رژیم‌های غیردموکراتیک مورد تهاجم قرار گرفته بودند و لاجرم آنها نه به‌عنوان آغازگر جنگ، بلکه تنها در مقام دفاع از خود وارد جنگ شده بودند (Russett, 2001: 627).

به همین دلیل این مطالعات به سمت بررسی جنگ در میان جفت‌های دموکراتیک کشانده شد. این مطالعات در نهایت به این نظریه منتهی شد که دو دولت دموکراتیک در مقایسه با دو دولت غیردموکراتیک به مراتب کمتر با هم جنگیده‌اند (ibid). حتی در این میان برخی براساس شواهد مشخصی استدلال کردند که تاکنون هیچ دموکراسی با دموکراسی دیگر وارد جنگ نشده است و این یکی از معدود قوانین مستحکم در علوم سیاسی است (Levy, 1989: 270)؛ به نقل از چرنوف، ۱۳۹۳: ۱۹۴. بدین‌سان ما در یک سو شواهد زیادی داشتیم که نشان می‌دادند دموکراسی‌ها با غیردموکراسی‌ها در جنگ‌های متعددی درگیر شده‌اند، اما در آن سو برخی شواهد نشان می‌دادند هیچ دموکراسی با دموکراسی دیگری درگیر جنگ نشده است. نظریه نهایی اصلاح‌شده براساس این شواهد این بود که درست است که دموکراسی‌ها ممکن است با غیردموکراسی‌ها درگیر جنگ شوند، اما دموکراسی‌ها با هم نمی‌جنگند.

در اینجا نیز اگر هسته سخت نظریه کانت یعنی صلح دموکراتیک را در نظر بگیریم، اولاً مشخص می‌شود که با وجود برخی جرح و تعدیل‌ها در نظریه صلح دموکراتیک کانت، هسته سخت این نظریه یعنی رابطه میان دموکراسی و صلح دست‌نخورده باقی مانده است؛ ثانیاً در جرح و تعدیل صورت‌گرفته، نظریه صلح دموکراتیک کانت به‌جای آنکه توجیه شود حاوی بینشی جدید و دقیق‌تر از رابطه صلح و دموکراسی یعنی عدم جنگ یک دموکراسی با دموکراسی دیگر است. این بینش جدید و دقیق‌تر تصریح می‌کرد اگر یک کشور دموکراتیک با کشور غیردموکراتیک درگیر جنگ شده است، به این دلیل است که کشور دوم دموکراتیک نبوده است. بدین‌سان جرح و تعدیل مزبور، نه‌تنها هسته سخت نظریه کانت یعنی رابطه صلح و دموکراسی را مخدوش نساخته، بلکه حتی تقویت کرده است. به‌طور خلاصه در هر دو مورد مذکور یعنی نظریه طبقاتی مارکس و نظریه صلح دموکراتیک کانت، گرچه واقعیت‌های تاریخی

متعارضی وجود داشتند که علی‌الظاهر با نظریه‌های مزبور جور در نمی‌آمدند، اما این واقعیت‌های متعارض تنها کمر بند حفاظتی و نه هسته سخت نظریه را با چالش مواجه کردند. این شیوه تحلیل موجب شد تا نظریه‌های مزبور در علوم سیاسی همچنان تداوم یابند و حتی نظریه صلح دموکراتیک به‌زعم برخی (Levy, 1989: 270) به یکی از معدود قوانین موجود در علوم سیاسی تبدیل شود. بالتبع باید پذیرفت تداوم حیات این نظریه‌ها در علوم سیاسی تا حد زیادی مدیون پذیرش سازوکارهای جرح و تعدیل لاکاتوشی و گذار از ابطال‌گرایی رادیکال پوپری است. از همین نقطه، بحث بعدی شروع می‌شود. اگر جایی واقعیات متعارض اساسی در دسترس بودند که هسته سخت نظریه را مورد چالش جدی قرار می‌دادند، به‌گونه‌ای که جرح و تعدیل نظریه نیز به همین دلایل ناممکن می‌شد، وظیفه محقق علوم سیاسی در این وضعیت چه بود؟ آیا این موضوع باید برای محققان علوم سیاسی نگران‌کننده دیده می‌شد؟

مخدوش شدن هسته سخت: از ابطال نظریه پیشین تا تولد نظریه جدید

چنانچه محققان علوم سیاسی با واقعیات‌های متعارضی روبه‌رو شوند که هسته سخت نظریه را مخدوش می‌کند، پیشنهاد اولیه برداشتن دو گام مشخص سلبی و احتمالاً ایجابی است. در گام اول همان‌طور که لاکاتوش نیز مشخص می‌کند، محقق باید از جرح و تعدیل نظریه فراتر می‌رفت و نظریه مزبور را کنار می‌گذاشت. به‌عبارت دیگر جایی که گستره مجاز جرح و تعدیل نظریه تمام می‌شد، این همان جایی بود که محدوده مجاز ابطال نظریه آغاز می‌شد. اما آیا ابطال نظریه برای محققان علوم سیاسی مایوس‌کننده و نگران‌کننده است؟ استدلال اولیه مقاله در اینجا این است که این موضوع نه‌تنها در پاره‌ای از موارد نگران‌کننده نبوده است، بلکه امیدبخش از کار درآمده است؛ چراکه در پاره‌ای از موارد مرگ نظریه پیشین در علوم سیاسی مقدمه‌ای برای تولد نظریه‌ای جدید بوده است. اگر بخواهیم در علوم سیاسی به نمونه عینی از این وضعیت اشاره کنیم، یعنی جایی که ابطال نظریه پیشین مقدمه ایجاد نظریه‌ای جدید بوده است، می‌توان به افول و کنار گذاشتن نظریه‌های نوسازی در اثر ناهمخوانی هسته سخت این نظریه با واقعیات‌های جدید و ظهور رهیافت‌های جدید جامعه‌شناسی تاریخی، وابستگی و نظام جهانی اشاره کرد.

ابطال هسته سخت نظریه نوسازی و تولد نظریه‌های جدید

چنانکه می‌دانیم نظریه یا برنامه پژوهشی نوسازی در اواسط قرن بیستم تحت تأثیر آموزه‌های فکری تالکوت پارسونز، سیمور مارتین لیپست، رابرت دال، گابریل آلموند و الکس اینکلس تأکید می‌کرد که نوسازی متضمن گذاری یکسویه یا تک‌خطی از وضعیت سنتی به وضعیت

مدرن برای تمامی جوامع است؛ یعنی موضوعی که هسته سخت این نظریه دیده می‌شد. درحالی‌که آموزه‌های این مکتب تا دهه ۱۹۶۰ تفوق داشت، به تدریج واقعیت‌هایی نمایان شدند که با آموزه‌های مکتب مزبور و به شکل مشخص هسته سخت آن ناسازگار بودند. برای مثال انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران به خوبی مشخص کرد که نوسازی نه تنها ضرورتاً به سکولار شدن جامعه نمی‌انجامد، بلکه می‌تواند موجب احیای جامعه دینی شود (Banuazizi, 1987). همین طور مشخص شد در بسیاری از جوامع همانند هند نوسازی نه علیه سنت بلکه از درون آن پدید آمده است (Rudolph, 1965, 1984). حوادث واقعی دیگری نیز روی دادند که با برآوردهای مکتب نوسازی متعارض بودند. در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سابق، نظام تک‌حزبی کمونیستی و در کشورهای برزیل، آرژانتین، اسپانیا و پرتغال، رژیم‌های دیکتاتوری نظامی دهه‌ها بر جوامع نوسازی شده‌ای حکومت می‌کردند که علاوه بر اینکه بر اصل عقلانیت، شایسته‌سالاری و زندگی شهری بنا شده بودند، از حیث اقتصادی نیز پیشرفته بودند. علاوه بر این مدرن‌ترین کشورها مانند ایالات متحده آمریکا نیز به جای آنکه روزبه‌روز سکولارتر شوند، نوزایش مذهب و اقبال عمومی گسترده‌تری به مذهب را نشان داده‌اند. از این گذشته درحالی‌که براساس نظریه نوسازی، ناآرامی‌های سیاسی خشونت‌آمیز تنها علیه رژیم‌های سنتی و در جوامعی اتفاق می‌افتادند که در حال گذار از وضعیت سنتی به مدرن بودند، در اواخر قرن بیستم گروهی از کشورهای دارای ساختار اقتصادی و اجتماعی نوسازی شده شامل دولت‌های دارای احزاب کمونیستی، دیکتاتوری‌های نظامی، رژیم‌های پوپولیستی و حتی رژیم‌های دارای دموکراسی‌های مدرن مانند ایرلند شمالی توسط انقلاب سرنگون شده یا درگیر جنگ‌های مذهبی و قومی شدند (Goldstone, 2005: 370). تمامی این واقعیت‌های متعارض عملاً هسته سخت نظریه نوسازی یعنی خط سیر تک‌خطی جوامع از حالت سنتی به حالت مدرن را به چالش کشیدند. بدین‌سان در پاسخ به این تحولات و واقعیت‌های متعارض بود که اولاً هسته مرکزی نظریه و برنامه پژوهشی نوسازی در مورد خط سیر تک‌خطی تحولات کنار گذاشته شد؛ ثانیاً و مهمتر اینکه نظریه مزبور جای خود را به نظریه‌های جدیدی مانند نظریه وابستگی و رهیافت‌های تاریخی تطبیقی داد که خود براساس فکت‌های مشاهده شده جدید متعارض با نظریه نوسازی شکل گرفتند. چنانکه می‌بینیم در اینجا کار محققان علوم سیاسی صرفاً با ابطال نظریه به پایان نرسیده است؛ چراکه مرگ یا ابطال نظریه پیشین یعنی نوسازی خود تولد نظریه جدید یعنی وابستگی را رقم زده است. اگر بخواهیم از ادبیات مرتون استفاده کنیم، محقق در این وضعیت حتی مواجهه خود با این مشاهدات متعارض را باید خوش‌شانسی خود در نظر گیرد؛ چراکه مواجهه محقق با داده‌های غیرمنتظره، شگفت‌انگیز و راهبردی

می‌توانست فرصتی برای محقق به منظور خلق نظریه‌های جدید فراهم کند (Merton, 1968: 157-158؛ به نقل از بلیکی، ۱۳۹۱: ۱۹۵).

اما بحث از این شیوه تحلیل به اینجا ختم نمی‌شود. استدلال مشخص مقاله در اینجا این است؛ جایی که مرگ و تولد نظریه پیوند می‌یابد، این در واقع همان جایی است که مرزهای قیاس و استقرا نیز تا حد زیادی کمرنگ می‌شود. اما این امر چگونه روی می‌دهد؟ ابتدا تصور کنید محقق با نظریه‌ای خاص به سوی فکت‌هایی حرکت می‌کند. در اینجا در صورتی که واقعیت‌ها نظریه را تأیید می‌کردند، کار محقق از طریق توسل به روش قیاسی با نشان دادن قدرت تعمیم نظریه موجود به پایان می‌رسید. اما زمانی که واقعیت‌های زیادی نظریه را تأیید نمی‌کردند یا به بیان پیشین مرتون، فکت‌ها یا مشاهدات غیرمنتظره متعددی ظهور می‌یافتند، راه برای محقق باز می‌شد تا با این واقعیت‌ها غیرمنتظره و از طریق توسل به اصل استقرا، نظریه جایگزین و جدیدی ارائه کند که حاوی و تبیین‌کننده واقعیت‌های جدید غیرمنتظره باشد. این‌گونه می‌شد که محقق در اینجا از قیاس به استقرا عزیمت می‌کرد. اما کار به اینجا ختم نمی‌شد. در مرحله بعد همین نظریه جدید که به شیوه استقرایی به دست آمده بود، می‌توانست بدین شکل مبنایی برای روش قیاسی قرار گیرد که یک محقق بخواهد قابلیت تعمیم نظریه جدید را در موارد دیگر نشان دهد. بدین‌سان ما از طریق این شیوه قادر خواهیم بود تا در علوم سیاسی به جای روش‌های یکسویه یعنی یا قیاس یا استقرا، به سمت استفاده از روش‌های چرخشی یعنی از قیاس به استقرا و از استقرا به قیاس حرکت کنیم. این روش چرخشی اساساً محصول وضعیتی است که محقق با آغوش باز بپذیرد، به جای حفظ هسته سخت نظریه به هر قیمتی، در زمان ضرورت هسته مزبور دستخوش دگرگونی شود.

نتیجه

زمانی که ما با واقعیت‌ها یا فکت‌ها متعارض با نظریه‌ای مواجه می‌شویم، چه گزینه‌هایی در پیش رو داریم؟ مشخص ساختیم در این وضعیت چندین گزینه پیش روی محقق است. محقق می‌تواند چالش تخت پروکروستس یا معضل واقعیت‌ها یا فکت‌های متعارض با نظریه را یا نادیده بگیرد یا توجیه کند. در این وضعیت محقق می‌تواند مانند برخی مارکسیست‌های ارتدکس حتی در صورت مواجهه با واقعیت‌های متعارض بنیادین، همچنان به نظریه موجود متعصبانه پایبند باقی بماند یا مانند مارکسیست‌های تجدیدنظرطلب در هر حال در مقام توجیه نظریه خود برآید. اگر محقق در علوم سیاسی چنین نگرشی را دنبال کند، باید به‌خاطر داشته باشد که تعهد متعصبانه به یک نظریه سیاسی همواره این مخاطره را با خود به‌همراه دارد که نظریه سیاسی در مقام یک ایدئولوژی سیاسی برکشیده شود. در این حالت محقق سیاسی

به جای آنکه به عنوان نظریه پرداز سیاسی عمل کند، خود را در حد یک مبلغ سیاسی تقلیل داده است. دومین کاری که می توان انجام داد این است که با تاسی از ابطال گرایی پوپر در صورت مشاهده واقعات یا فکت های متعارض با نظریه موجود، بلافاصله نظریه مزبور را کنار بگذاریم. نشان داده شد که این رویکرد تداعی گر نوعی ابطال گرایی رادیکال است و این موضوع را در نظر نمی گیرد که مشاهده پدیده های سیاسی با پیچیدگی هایی همراه است. شیوه سوم توسل به روش مورد تأکید لاکاتوش یا نوعی ابطال گرایی تعدیل شده است. استدلال مشخص مقاله این است که روش لاکاتوش با به رسمیت شناختن پیچیدگی های مقولات سیاسی، به ما دو امکان خاص می بخشد. اول برای ما تعیین می کند در صورت مواجهه با فکت های متعارض با نظریه موجود، تا کجا مجازیم در این نظریه جرح و تعدیل صورت دهیم؛ دوم اینکه به ما نشان می دهد چه زمانی باید پا را از جرح و تعدیل فراتر گذاریم و به ابطال نظریه مزبور بپردازیم. مشخص کردیم که براساس معیارهای لاکاتوش جرح و تعدیل نظریه ها در وضعیت مزبور، تا آنجا پذیرفتنی است که این جرح و تعدیل اولاً تنها در کمربندی حفاظتی برنامه پژوهشی و نه هسته سخت آن صورت گیرد؛ ثانیاً به تدقیق نظریه تعدیل شده و نه توجیه نظریه تعدیل شده بینجامد و حاوی بینشی جدید باشد. سپس با استفاده از تحولات صورت گرفته در دو نظریه طبقاتی مارکس و صلح دموکراتیک کانت نشان دادیم، به ترتیب چگونه "برینگتون مور" در مورد اول و "راست و لوی" در مورد دوم، زمانی که با واقعاتی متعارض با نظریه های مزبور مواجه شدند، با جرح و تعدیل هایی که در کمربند حفاظتی نظریه ها یا برنامه های پژوهشی مزبور صورت دادند، آنها را از ابطال مصون نگه داشتند. در ادامه نیز با توضیح تحولات صورت گرفته در نظریه نوسازی نشان داده شد چگونه روش لاکاتوش می تواند در صورتی که هسته سخت یک نظریه مخدوش شود، راه ابطال یک نظریه مانند نوسازی را هموار نماید. از این طریق نشان داده شد که روش لاکاتوش چگونه به ما این امکان را می دهد تا در جایی که مجاز دیده می شود نظریه ای را جرح و تعدیل کنیم و در جایی که دیگر جرح و تعدیل مجاز نیست حکم به ابطال یک نظریه دهیم. اما مقاله پا را از استدلالات لاکاتوش نیز فراتر گذاشت و نشان داد ابطال یک نظریه در مواجهه با فکت های متعارض مانند نظریه نوسازی، تنها به مرگ آن نظریه منتهی نمی شود، بلکه می تواند در پاره ای از موارد زایشگر نظریه جدیدی مانند نظریه وابستگی نیز دیده شود. با این استدلال تلاش کردیم به محققان علوم سیاسی یادآوری کنیم که آنها نباید از ابطال نظریه های خود مأیوس باشند؛ چراکه در پاره ای از موارد آنها توانسته اند از مرگ یک نظریه و از طریق واقعاتی مبطل یک نظریه، تولد نظریه ای دیگر را رقم زنند. به زبانی ساده تر چنانکه واقعاتی متعارض نظریه ابطال شده در اندازه کافی وجود داشته باشند، محقق علوم سیاسی می تواند با توسل به روش

استقرایی از دل همین واقعیت‌های متعارض، نظریه جدیدی را خلق کند. این یافته بالتبع ما را به سمت این ایده کشاند تا استدلال کنیم مرز روش قیاسی و استقرایی آن‌گونه که برخی محققان باور دارند، نه تنها پررنگ نیست، بلکه تا حد زیادی منعطف و قابل عبور است. بدین‌سان این شیوه از تحلیل اولاً نقدی شایان توجه به شیوه‌های کلاسیکی است که بر دوایسم روشی متصلبی میان استقرا و قیاس تأکید می‌کردند؛ ثانیاً بدان معناست که در علوم سیاسی نیز همانند سایر رشته‌ها استفاده از روش‌های چرخشی و نه خطی در برخی از موارد ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. بالتبع این ضرورت خود مبین این نکته است که روش‌های تلفیقی یا ترکیبی در این رشته نیازمند توجه بیشتری هستند.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. اسکاچپول، تدا؛ تریمرگر، الن (۱۳۹۲)، "یک تحلیل ساختاری از انقلاب‌ها"، در مطالعات تاریخی تطبیقی در باب انقلاب‌ها، ویراسته جک گلدستون، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
۲. اسکاچپول، تدا (۱۳۸۹)، دولت و انقلاب‌های اجتماعی، ترجمه سید مجید روئین‌تن، تهران: سروش.
۳. ----- (۱۳۸۸)، "دستورکارهای نوظهور و راهبردهای تکرار شونده در جامعه‌شناسی تاریخی"، در بینش و روش در جامعه‌شناسی تاریخی، ویراسته تدا اسکاچپول، ترجمه هاشم آقاجری، تهران: انتشارات مرکز.
۴. بلیکی، نورمن (۱۳۸۹)، استراتژی‌های پژوهش اجتماعی، ترجمه هاشم آقا بیگ‌پوری، تهران: جامعه‌شناسان.
۵. ----- (۱۳۹۱)، طراحی پژوهش‌های اجتماعی، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نی.
۶. برک، پیتر، تاریخ و نظریه اجتماعی (۱۳۹۰)، ترجمه غلامرضا جمشیدپناه، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۷. پوپر، کارل (۱۳۹۴)، فقر مکتب تاریخی‌نگری، ترجمه احمد آرام، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۸. ----- (۱۳۶۳)، حدس‌ها و ابطال‌ها، ترجمه احمد آرام، تهران: انتشارات.
۹. چالمرز، آلن (۱۳۷۸)، چیستی علم، ترجمه سعید زیباکلام، تهران: سمت.
۱۰. دورانت، ویل (۱۳۷۸)، تاریخ تمدن: یونان باستان، ترجمه امیرحسین آریان‌پور، تهران: علمی و فرهنگی.
۱۱. ساندرز، دیوید (۱۳۸۴)، "تحلیل رفتاری"، در روش و نظریه در علوم سیاسی، ویراسته استوکر، جری و دیوید، تهران: انتشارات مطالعات راهبردی.
۱۲. فوکو، میشل (۱۳۷۸)، مراقبت و تنبیه، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
۱۳. کانت، ایمانوئل (۱۳۸۰)، صلح پایدار، محمدحسین صبوری، تهران: انتشارات به‌باوران.
۱۴. گیلیس، دانالد (۱۳۸۱)، فلسفه علم در قرن بیستم، ترجمه حسن میان‌داری، تهران: سمت.
۱۵. مور، برینگتون (۱۳۶۹)، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر دانشگاهی.
۱۶. والس.ن. کنت (۱۳۹۴)، نظریه سیاست بین‌الملل، ترجمه روح‌الله طالبی، تهران: نشر مخاطب.
۱۷. های، کالین (۱۳۸۵)، درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی، ترجمه گل محمدی، تهران: نشر نی.

ب) خارجی

18. Alexander, J.C (1987), 'The Centrality of the Classics', In *Social Theory Today*, edited by Giddens, A & et.al. Cambridge: Polity Press
19. Bacon, F(1620), *Nowum Organun, English Trans*, in *Philosophical Works of Francis Bacon*, edited by R.L Ellis & et.al, Rutledge.

20. Banuazizi, A (1987), 'Social- psychological approach to political development', in Understanding of Political development, Edited by Samuel Huntington and Myron Weiner, Boston: little Brown.
21. Foucault, M (1989), Madness and Civilization, English trans. New York & London: Tavistock
22. Kiser, E & M. Hechter (1991), 'the Role of General Theory', In Comparative Historical Sociology, American Journal of Sociology, Vo.197.N1.pp 1-30
23. Goldstone, J (2005) 'Historical and Comparative Theory', in Encyclopedia of Social Theory, Edited by G. Ritzer, London: Sage.
24. Lakatos, I (1978), The methodology of scientific research programs, Cambridge: Cambridge university press.
25. Levy, J (1989), 'The causes of war', In behavior, Society and nuclear war, edited by Philip Tetlock and et.al, New York: Oxford University press.
26. Merton, R.K(1968), Social Theory and Social Structure, Glencoe, Free press.
27. Rudolph, L (1965), 'The modernity of Tradition: The Democratic Incarnation of Caste in India', The American Political Science Review, Vol. 59, N.4.
28. Rudolph, L & Susanne Rudolph (1984), The modernity of Tradition: The Political development in India, Chicago: Chicago University Press.
29. Rule, W (2000), 'Women Enfranchisement', International Encyclopedia of Election, Edited by Richard Rose, London: Macmillan.
30. Russet, (2000), 'Peace and Democratic', International Encyclopedia of Election, Edited by Richard Rose, London: Macmillan.
31. Small, M & David Singer (1976), 'The war proneness of democratic regimes', Jerusalem Journal of International Regimes, 1, pp. 50-69
32. Smelser, N. J (1968), 'Sociological History: The Industrial Revolution and the British Working- Class Family', in Smelser Essay in sociological Explanation, Englewood Cliffs: Prentice Hall.
33. Smelser, N. J (1959), Social Change in Industrial Revolution, Chicago: Chicago University press.

Archive of SID